شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال چهاردهم
۰۸ آذر ۱۴۰۱
۰۴ جمادی‌الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۸۲۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا	۷۴٪	۳° ↓ ۱۵° ↑	
صبح	۰	ظهر	۱۰
عصر	۳	شب	۶

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۱۹:۴۹
- غروب آفتاب ۱۶:۱۷:۰۹
- اذان مغرب ۱۶:۳۷:۱۳
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۵:۱۰
- اذان صبح فردا ۰۴:۵۴:۰۰
- طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۳:۲۶

آشیشال*

اندر آداب تیغ و تیزی



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

به یاد داریم در عنفوان جوانی که به مکتب‌خانه می‌رفتیم، گویا جوانکی مزلف، متلکی به یکان از دخترکان بلوغاتی مکتب انداخته بود و دختر به برادرش نقل ماجرا کرده بود و برادر خبر را که می‌شنود، رگ غیرتش باد می‌کند و فردایش تیزی پر شال، جلوی مکتب‌خانه می‌رود و چندروزی گوش می‌ایستد تا جوانک متلک‌پران را ببیند. رسیدن جوانک همان و مواجهه با برادر غیرتی همان و تیزی در کتف جوانک فرو کردن و زخم کاشتن همان!

جوانک مزلف از ترس، پا به فرار می‌گذارد و برادر غیور در پی‌اش دوان می‌شود. اهالی بازارچه که می‌بینند کار بیخ پیدا کرده، درپی برادر می‌افتند که حالا که زخمی کاشتی و فهماندی‌اش که یک من ماست چقدر کره دارد و تاوان چپ نظر کردن به ناموس خلق‌ا... چیست، ول کن ماجرا شو و برادر همان‌طور که می‌دویده، بالاخره جوانک را زیر پا می‌کشد و وقتی اهالی می‌ریزند که ولش کن، می‌گوید: «باباجان! من کاریش ندارم؛ چاقویم توی کتفش مانده بود و ۲۵۰تومن مایه‌اش بوده و دسته شاخ گوزنی بوده و نقش‌ونگار داشته و فلان.

من دنبالش کرده‌ام که چاقوی توی کتف‌مانده‌ام را بگیرم و همان یک زخم کافی‌اش بود.»

حالا حکایت ما بود و مشتی اسماعیل. او عصری آمده بود که روی شمعدانی‌ها را مشما بکشد تا سرما نبردشان. کارکه تمام شد، یک چای ریختیم.

نشست بر لب هره حوض، کنار شمعدانی‌ها. بعد همان‌طور که شیره قند می‌مکید، عارض شد: «تصدقت گردم!

شما که خارج رفته و پولیتیک خوانده‌اید، به من رعیت بی‌سواد حالی کنید؛ من که عقلم قد نمی‌دهد. این ممالک محروسه ما را هر طرف نگاه کنی، کفتاری و لاشخوری دندان تیز کرده که زخمی بزند، هر گوشه خبر و رادیو و تلویزیون هم سیاحت می‌کنی، می‌گویند موشک فلان داریم و پهپاد فلان، حقا هم که داریم؛ بر منکرش لعنت! خدا هزار برابرش کند!

من نمی‌گویم زبانم لال لغز می‌خوانند و خالی می‌بندند ولی تصدقت، چرا یکی دوتایشان را خرج نمی‌کنند، تیر و ترقه‌ای در کنند، هم رعیت دلش خوش شود، هم این اذانب حساب کار دستشان بیاید، بفهمند یک من ماست چقدر کره دارد؟» نخودی خندیدیم. فرمودیم: «مشتی اسماعیل خان! کتاب لوطیگری هزار صفحه دارد.

صفحه آخرش، تیزی پر شال بستن است. لاتی، آداب دارد.» عارض شدند: «آی قربان دهنت!» من بعد ذلک گفتیم: «این موشک‌ها هر دانه‌اش فیلا هزار دلار مایه‌اش است.» گفت: «خب؟» گفتیم: «به نظرت، مثلا گروهک فیلان و حزب جدایی طلب بهمان، این مقدار می‌ارزند؟» ریش خاراند که نه خداییش. ادامه دادیم: «سگی را که به یک چخه می‌رود که آدم سنگ نمی‌زند. تیغ و تیزی شأن دارد؛ هماوردی باشد، آدم رغبت کند تیزی بکشد، یک چیزی.»

مشتی اسماعیل هورت آخر چایی را سرکشید و لبخندزنان فرمود: «الحق که هزار آداب دارد این پولیتیک. چه چیزها بلدید شما تصدقت گردم!» لبخند زدیم.

به قلم میرزاابراهیم خان شکسته‌نویس
***به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می‌گویند**

مسافر نوشت

یک عاشقانه قدیمی



حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

لاغر بود. پشتش کمان شده بود. یک کت بلند مدل قدیمی خاکستری پوشیده بود. یک کلاه‌کشی سیاه را هم تا روی گوش کشیده بود اما درمیان این همه، آثار پیری چشمانش درخشان بود و نافذ. یک دستش به عصایی چوبین بود و در دست دیگرش، سبدی پر از خرت‌وپرت. تند قدم برمی‌داشت و پیرزنی که گویا همسرش بود، با فاصله کمی از عقب‌تر می‌آمد. خوب معلوم بود که این فاصله برای این است که مراقب پیرمرد باشد.

پشت گیت قطارشهری که رسیدند، پیرمرد کارتش را درآورد و گرفت سمت مسئول گیت و گفت: «آقاجان! سمت وکیل‌آباد، همینجه باید سوار شِم؟» مسئول گیت گفت: «بله، پدرجان! منتها باید کارتت رو روی دستگاه بکشی.» پیرمرد نگاهی به اطراف انداخت و پرسید: «چجوری؟» مسئول خواست چیزی بگوید اما تأمل کرد و سرش را خاراند و بعد در کوچک کنار گیت را باز کرد و گفت: «کارتت رو بده پدر!» بعد کارت را دوبار به دستگاه کشید و پیرمرد و همسرش هم از همان در کوچک وارد شدند.

چند دقیقه بعد که قطار نزدیک می‌شد، پیرمرد از من پرسید: «همی قطاری که میه، مِره وکیل‌آباد؟» گفتم: «پدرجان! همه قطارهای این سمت خط می‌رن وکیل‌آباد.»

پیرمرد و همسرش از اولین در قطار، قسمت بانوان، سوار شدند. از همان میله وسط گرفتند. قطار که حرکت کرد، پیرمرد انگار که تازه متوجه شده باشد، نگاهی به اطرافش انداخت و متوجه شد که در وسط قسمت بانوان ایستاده است.

حالتی از دستپاچگی و معذب بودن به او دست داد. سبد را برداشت و رو به همسرش گفت: «مومُرُم قسمت مردانه.» و بعد به سمت نیمه دیگر واگن راه افتاد. به جلو در شفاف بادبزنی که رسید، با تعجب نگاه کرد و با صدای بلند گفت: «ای چجوری وا مِره؟» پسر جوان نشسته در ردیف اول صندلی‌ها گفت: «پدرجان! بیا جلو، این خودش باز می‌شه.» بعد هم بلند شد و رفت مقابل در بادبزنی، دست پیرمرد را گرفت و آورد کنار خودش نشاند.

توی شلوغ‌پلوغی و کم‌وزیاد شدن آدم‌ها در ایستگاه‌ها، پیرمرد دو دستش را تکیه داده بود به عصا و چشمش دائم پی همسرش بود. گاهی که فضا شلوغ‌تر می‌شد، سعی می‌کرد با سر چرخاندن و خم شدن تا حد ممکن منفذی برای دیدن وضعیت همسرش پیدا کند. واگن که کمی خلوت‌تر شد و پسر جوان از کنارش بلند شد، بلافاصله سبد را برداشت گذاشت روی صندلی، کنار خودش و نیم‌خیز بلند شد رو به سمت در بادبزنی با صدای بلند صدا زد: «حاج‌خانم مددی! حاج‌خانم مددی! حاج‌خانم مددی!» خانم‌های جوانی که در فاصله بین پیرمرد و همسرش بودند، پیرزن را متوجه پیرمرد کردند. پیرمرد بلافاصله دست تکان داد و گفت: «حاج‌خانم! بِین اینجه، جا براتا گرفتُم.»

خانم‌های جوان خنده‌ریزی کردند و یکی‌شان گفت: «خدا شانس بده!» پیرزن کنار پیرمرد نشست. مردی که کنار من نشسته بود و شاهد ماجرا بود، گفت: «عشق هم قدیمیش خوبه.»

مناجات و حکایات

نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو — باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست؟ این طول امل — وین غرور نفس و علم بی‌عمل
نان و حلوا چیست؟ گوید با تو فاش — این همه سعی تو از بهر معاش
نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت — اوفتاده همچو غل در گردنت

شیخ بهایی/ نان و حلوا/ بخش یک

اول شخص

۱۲سال پس از صبح آخرین روز

به یاد مجید شهریاری، دانشمند هسته‌ای ایران که ۱۲سال پیش به شهادت رسید



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

سال ۶۳ زمانی که نتایج کنکور سراسری را اعلام کردند، مجید شهریاری، رتبه دوم کنکور ریاضی، تصمیم گرفت با انتخاب رشته مهندسی الکترونیک، وارد دانشگاه امیرکبیر شود. سال ۶۹ هم با رتبه یک کارشناسی ارشد به دانشگاه صنعتی شریف کوچ کرد تا در رشته مهندسی هسته‌ای ادامه تحصیل دهد. ارشد را که تمام کرد، طبق آیین‌نامه دانشجویان رتبه اول، برای تکمیل تحصیلات در مقطع دکتری وارد دانشگاه امیرکبیر شد تا مهندسی هسته‌ای را تمام کند. همان ابتدای کار در مقطع کارشناسی، دانشجوی مستعد و سخت‌کوش دانشگاه پس از چندی نیمه گم شده زندگی‌اش را پیدا کرد و سلف سرویس دانشگاه امیرکبیر، میزبان مراسم ساده ازدواج او بود تا پس از آن، زندگی مشترک دانشجویی‌اش را با بهجت قاسمی در خوابگاه آغاز کند. خانم و آقای دکتر، زوج برازنده‌ای بودند. هر دو سطح علمی بالایی را تجربه می‌کردند و از این نظر درک متقابلی از چالش‌های زندگی در فضای آموزشی داشتند. علی اکبر صالحی، رئیس سابق سازمان انرژی اتمی، روایت می‌کند: مجید شهریاری روزهایی که دانشجوی کارشناسی ارشد بود، تز پایان‌نامه‌اش را به تکمیل مطالعات نیمه‌تمام او در آرژانتین اختصاص داد تا قلب رآکتور هسته‌ای را در قالب یک نرم‌افزار، شبیه‌سازی کند. در جریان این پروژه بود که ذهن منطقی، منظم و شفاف او از تسلط واشرافش بر حیطه دانش هسته‌ای خبر می‌داد. مجید شهریاری در دوران تدریس، دروسی همچون فیزیک عمومی و پایه، فیزیک رآکتور و دینامیک رآکتورهای هسته‌ای را به دانشجویانش می‌آموخت و با تألیف چهار کتاب و ارائه چندین مقاله بین‌المللی در زمینه مهندسی هسته‌ای، دانسته‌های خود را به جامعه علمی منتقل می‌کرد. او با بررسی طراحی‌های تئوریک مربوط به ساخت نسل جدید رآکتورهای هسته‌ای و نقش مؤثرش در آغاز روند غنی‌سازی ۲۰درصدی اورانیوم، موساد، اسرائیل و سیا را به‌خود حساس کرد، تا جایی که نبوغ او را خطری آشکار برای خود می‌دیدند. پس نام او را در فهرست افرادی قرار دادند که شاید با حذف فیزیکی‌اش، بتوان روند پیشرفت هسته‌ای ایران را متوقف کرد. در هشتمین روز از آذر سال ۸۹، زمانی که ماشین دکتر شهریاری به همراه همسر و راننده، در حال حرکت در بزرگراه ارتش بود، با چسباندن یک بمب مغناطیسی به در خودرو، متوقف شد. راننده و همسر او پیاده شدند اما اگر کمربند ایمنی دکتر کمی زودتر آزاد شده بود، شاید عملیات ترور ناکام می‌ماند. خبرگزاری آلمانی اشپیگل نقل می‌کند این شیوه ترور، معمولا روش آموزش دیدگان موساد است؛ «موتوری با دو سرنشین، یک بمب مغناطیسی و انفجار...». سریال «صبح آخرین روز» به کارگردانی حسین تبریزی، زندگی دکتر شهریاری را به تصویر کشید و کتابی به نام «شهریار سرزمین من» زندگی پرفرازونشیب او از کودکی تا شهادت را روایت کرد. حالا ۱۲ سال از صبح آخرین روز می‌گذرد. خورشید، هزاران بار درخشان‌تر طلوع کرده است و شهریاران سرزمین من، هرکدام بی‌هراس از موتورسواران تروریست، در حال تکثیر شدن هستند.



روایت روز

آب از چشمه گل آلوده است



محسن موسوی زاده
روزنامه نگار

در تاریخ آمده است که شخصی، رمز موفقیت شاه‌عباس را سؤال کرد. ظریفی گفت: «او بزرگان را با جان و مردم را با مال برای خطاهایشان تنبیه می‌کرد.» چندی پیش در زمان اوج تخلفات در بازار روغن موتور، یکی از مسئولان همراه تیمی از بازرسان و البته خبرنگاران به مراکز عرضه این محصولات در مشهد سر زد. بعد از ورود به یک فروشگاه و چند پرسش و پاسخ، گران‌فروشی محرز شد. کم کم بحث بالا گرفت و صدای فروشنده مدام بالا و بالاتر رفت، تا جایی که تصمیم گرفته شد آن فروشگاه پلمب شود. با وجود مقاومت مالک، درنهایت فروشگاه پلمب شد. یک ماه بعد از این قضیه همچنان کمبود روغن موتور در بازار وجود داشت و شهروندان همچنان برای خرید آن باید ارقام بیشتری از قیمت مصوب پرداخت می‌کردند. مشکل بازار روغن موتور به فشارهای شرکت‌های بزرگ تولیدکننده برمی‌گشت، چون مسئولان تنظیم بازار حاضر نشده بودند قیمت‌ها را به میزان درخواست آن‌ها زیاد کنند و حالا آن‌ها با کمبود مصنوعی اجناس در بازار، سعی می‌کردند خواسته خودشان را به کرسی بنشانند. اما در این میان، این مردم و فروشنده‌ها بودند که در عمل، دود این دعوا به چشمشان می‌رفت؛ مردمی که مجبور بودند روغن موتور را گران‌تر بخرند و فروشنده‌هایی که این اقلام را گران‌تر از توزیع‌کنندگان عمده می‌خریدند اما به دلیل عرضه کالا بیشتر از نرخ مصوب، جریمه می‌شدند. حالا سؤال اینجاست که اگر قرار است جلوی تخلفی گرفته شود و حق مردم احیا شود، بهتر نیست به جای بازرسی‌های پرطمطراق از بازار همراه با تیم‌های رسانه‌ای، مشکل را از همان مبدأ حل کرد؟ به قول معروف، وقتی آب از سرچشمه گل‌آلود است، چرا باید برخورد با گرانی را از خرده‌فروشی‌ها شروع کنیم؟



عکس روز

آخرین روزهای پاییز

شهرداری چند سالی است که برگ‌های زرد پاییزی را از پارک‌ها جمع نمی‌کند؛ چون صدای خش‌خش و شکنندگی‌شان بخشی از لذت پاییز است.

عکس: محمد حسن صلواتی | شهرآرا

کارتون شهر



علیرضا پاکدل

دارو، در صدر گرانی‌ها

شوخی بی‌شوخی

چرا نباید از خبر آتش‌سوزی، بسوزیم؟



فرمانده یگان حفاظت منابع طبیعی کشور گفته است که در همین چند روزی که از ابتدای آذر گذشته است، ۲۷فقره آتش‌سوزی از جنگل‌های شمال گزارش شده است.



طنزپرداز
مهدی محمدی

■ خبرهای آتش‌سوزی جنگل‌ها، به‌گونه‌ای طرفداران محیط‌زیست را ناراحت می‌کند که هرکس نداند، فکر می‌کند دم‌کنی روی قابلمه غذایشان آتش گرفته است. ما که خیلی وقت است به همین طرقبه‌شاندیزی که بیخ گوشمان است، نرفته‌ایم، چرا باید نگران آتش‌سوزی جنگل‌ها آن هم در دو سه استان آن طرف‌تر باشیم؟ مگر ما می‌رویم کنار این جنگل‌ها عکس ناگهانی بگیریم که حالا ناراحت باشیم چرا منظره‌ای که توی عکس قرار بوده پشت سرمان باشد، از آن فقط یک خاطره توی دلمان مانده است؟

■ باور کنید این! جنگل‌ها غیر دردسر هیچ چیز دیگری ندارند. همین جنگل‌هایی که هنوز آتش به جانشان نیفتاده است، هر روز یک داستان دارند. یک روز خبر قطع غیرقانونی درختانشان را باید بشنویم. یک روز خبر گسترش یافتن آفت قارچ زغالی، یک روز خبر ورود شکارچیان غیرمجاز به جنگل که حیوانات نادر را شکار کرده‌اند و یک روز هم خبر شکارچیانی که حیوانات نادر را شکار کرده‌اند، منتشر می‌شود!

■ اگر هم توی ذهنتان این نکته است که جنگل‌ها این خوبی را دارند که آب‌وهوا را به‌سمت پاک بودن تغییر می‌دهند، باید خدمتتان عرض کنیم از دست این همه جنگل کشورمان، کار خاصی برنیامده است و آن طور که توی کانال شهرآرا نوشته بود، هوای مشهد ۵۵روز است که پی‌درپی، ناسالم است!

■ البته اگر فکر می‌کنید نگارنده این سطور برای حفظ جنگل‌ها قدمی برنداشته است، باید خدمتتان عرض کنم سالیان سال است که خودم کتابی نخوانده‌ام تا حداقل به خاطر آن درختی قطع نشود و حتی اگر پیتزا هم بخواهیم برای خانه بخریم، با خودمان ماهی تابه می‌بریم. آن هم برای اینکه هرچه جعبه پیتزای کمتری مصرف شود، درخت کمتری قطع می‌شود. هر چند خیلی‌ها فکر می‌کنند می‌ترسیم پول جعبه پیتزا را هم از ما بگیرند!